

میکنی، و سلام مرار سائیده و این توصیه نامه و الٹی سوریه را نیز نشان داده
 عرض شدن احوال شازادخانگیای شاهانه رجایمکنی .
 اینرا گفته بریاخواست . ما هم عرض تشکرات بسیاری کرده بارشید
 بیگ از دالان برآمدیم . و در صراط خود مان که ما را انتظار میکشید سوار
 شده بسوی مابین هایون یعنی سرای هایون (یلدیز) حرکت کردیم .
 باز از همان راهی که آمده بودیم فرو آمده و از سر جسر بزرگ سرور کرده ،
 از غلطه و جاده طوبخانه ، و طولی باغچه به بشکطاش و از آنجا بر تپه یلدیز
 بر آمده بمابین هایون رسیدیم . و یکسر در قصر بسیار عالی که بمابین مشهور
 است بالا بر آمده در اوتاق جناب حاجی علی بیگ برهنائی رشید بیگ
 داخل شدیم .

حاجی علی بیگ عنوان قرین اول شهر یاری ، و سر ما بینجی را
 حاجی پیر مرد باصلاح و تقوائست که در سفرهای اول و دوم بمعیت
 حضرت پدر ، و در سفر سوم آنها و در بنبار باز بمعیت حضرت پدر با ایشان
 ، ملاقات دست میدهد با حضرت پدر و این عاجز خیالی محبت و آشنایی بهم
 سائیده اند . و این چارم بار است که با ایشان ملاقات میکنیم .

از دیدن حضرت پدر خیلی مسرت و بشاشت ابراز و تابه نیم دالان
 استقبال و مسافحه و معقه نموده در پهلوی خود نشانند . رشید بیگ
 سلام ناظر داخلیه و توصیه نامه ولایت سوریه را تقدیم کرده رخصت شد .
 اگر چه بی واسطه ناظر داخلیه نیز ما بمابین بنبار معارفه سابقه که با
 حاجی علی بیگ داشتیم میتوانستیم بیایم ولی سیاسته و رسماً اینرا واسطه
 ناظر داخلیه را اولتر و آسانتر دانستیم .

و الحاصل حاجی علی بیگ بحضور شاهانه رفته و بعد از یکساعت و

پس آمده گفت :

— احوال شمارا بخاک کدای شاهانه عرض کردم . به تبلیغ کردن سلام مخصوص شاهانه و ابشماما ورشدم .

بنابر مراسم مخصوصه که از آداب دیرینه سلاطین آل عثمان است هر گاه سلام شاهانه به کسی تبلیغ شود میباشد که آن شخص همچنان يك وضعیتی بگیرد که گویا بحضور خود شاهانه ایستاده ورد سلام میکند . لهذا همچنان يك وضعیتی گرفته از حد زمین سه بار تمنا کردیم . حاجی علی بیگ باز بر سخن خود دوام نموده گفت :

— فرمودند که : تا یکچند روز در مهمانخانه شاهانه ما مهمان خاص شاهانه ما خواهید بود .
باز کرنش و تمنا !

— بعد از آنکه یکچند روز استراحت کنید برای رفتن حجاز بشما رخصت میدهم .

تشکرها و دعاهای دوام دولت شاهانه را بجا آوردیم . بعدها جناب حاجی علی بیگ خدمتگار خود را خواسته بحضور نمودن مهمان دار خاص سعید بیگ ، و مهماندار دوم حاجی ابراهیم افندی امر نمود . بعد از یکچند دقیقه هر دو مهمانند از دروازه دالان درآمده و تا بزمین يك تمنا پی کرده . منتظر امر شدند . حاجی علی بیگ افندی سعید بیگ را خطاب نموده گفت :

— حضرت سردار ، مهمان خاص ذات شوکتسمات شاهانه میباشد . در مهمانخانه خاص موقع (نشان طاش) ایشان را ببرید و از همه جهت اسباب استراحت و احترام شائر حاضر و آماده میسازید . و طعام شازرا از مطبخ خاص مقرر میدارید . بگانه آرزوی شاهانه راحت و رفاهیت مهمان عزیز شانت ، ازها تقرر عمل میدارید .

مهمانداران تا زمین تنها نموده اطاعت نمودند. حاجی علی بیگ گفت:
 — حالا وقت طعام نزدیک شده اگر بر شما تکلیف نباشد طعام را با هم
 بخوریم، و نماز پیشین را ادا کرده بروید بد نخواهد بود.
 گفتیم — بسیار تشکر میکنیم. صحبت شما تکلیف نمی بلکه عین فخر
 و شرف است.

گفت — منم از صحبت شما بسیار محفوظ میشوم. آید راه از سبب
 طوفان یادگر رهگذر زحمت ندیده آید: (*)
 گفتیم — الحمد لله به بسیار آسوده گئی و سیاحت خوبی آمدیم. هیچ
 زحمت و کلفتی ندیدیم.

گفت — در شام شریف انشاء الله درینوقت پراحت هستید، و از
 جهت امور معیشت چیزی تنگی و مضایقه ندارید؟

گفتم — الحمد لله بسایه مرا حمایه حضرت خلیفته المؤمنین هیچ
 مضایقه نداریم از وقتی که تخواه با ائمه چهل لیره عثمانی ابلاغ فرموده شده
 بکمال راحت و آسودگی همیشه میکنیم. امور اداره خانه و اکثر رسو
 مات دنیوی خود را بگردن فرزندم (محمود) انداخته ام، خودم بعبا
 دت و طاعت حضرت خلاق عظیم الشان خود در حضور حضرت یحیی
 علیه السلام، و دعای ترقی دولت اسلام مشغول میباشم.

و الحاصل تا بوقت طعام به همین گونه صحبتها بسر آورده در اوقات طعام
 خوری بر سفره نشستیم، و به بسیار محبت و شیرینی طعام را به انجام رسا
 نیدیم. و نماز پیشین را نیز بجماعت ادا کرده با مهماندارهای خود به مهمان
 نجائت که برای ما تخصیص شده بود روانه شدیم. عصر ایه کراهتی خود ما

(*) بسیاری در سوال و جوابی که بصورت پدر بزرگوار و از کاز دولت گفتگو
 میشود هرگاه (گفتم) بنویسم معصوم باشد که کلام من را ترجمه کرده (گفتم) می نویسم.

مار استوار داشت در عرابه نشسته. مهماندار، عرابه جی را (نشان طاش) گفته امر ب حرکت داد .

ازین تپه که سرای (یلدز) بران واقع شده و تپه دیگری که نشان طاش موقع مرتفع بسیار با نزهت دران کائنست در میان این هر دو تپه يك وادی بسیار عمیق پر سبزه و درخت بسیار لطیف واقع شده ، و سرکهای بسیار پخته و منظمی ازین تپه تا به آن تپه از میان این وادی مرور نموده است . این است که عرابه جی همین وادی را تعقیب نموده بر تپه نشان طاش بر آمد ، و در يك جاده بسیار صفا دار عریض پاك و خوش هوایی و اصل شد که در دو طرف این جاده عمارت ها و باغچه های بسیار عالی و خوش بنایی مبنی شده است که این بنا ها و عمارات باشوکت و زینت همه گی مان نشیده نگاهها و حرم سراهای و کلاووز را و اصحاب رتب عالیه میباشد .

مهماندار ماجناب سعید بیگ عرابه را در پیش يك قصر بيقصور معمور بر سر وری به توقف امر نمود . مهماندار دوم ما حاجی ابراهیم افندی که بیشتر از ما برای ترییات آمده بود بادیگر خد متگاران همچنان خانه در پیش عرابه آمده دروازه عرابه را باز کردند ، و (بفرمائید ، خوش آمدید . صفا آوردید) گفته در دایره مهمانخانه شاهانه مارا داخل ، بود طبقه دوم عمارت مذکور و اصل کردند . سعید بیگ به بسیار تواضع پیش آمده گفت :

— بهترین دایره های مهمانخانه شاهانه همین دایره است که برای شما تخصیص کرده ایم . این دالان بزرگ قبول کردن مهمان و نشستن شما ، این اوتاق خوابگاه خود حضرت سردار ، این اوتاق استراحت و کار نشان ، این اوتاق خوابگاه بیگ افندی ، این دالان نان خوری اینهم غسل خانه که هر وقت آب گرم و صابون و همه لوازمات حمام دران موجود

است ، این هم اوتاق کوچک آبدست گرفتن و توالت .
 مهماندارمایگان یگان ازین اوتاقهارا باز کرده بنا نشان داد . این
 دایره حقیقتاً خیلی منظم ، و با ترتیب تمام تزئین یافته . از زینت سنگ مر
 مر باقالین انگریزی مفروشی دریک (کوریدور) که در عمارتهای ملک
 ما آنرا هر ویا کوچه میگویند املا میشود ، این کوریدور ، یار هر ویا کوچه
 بشکل دوریک دایره ایست که مساحت سطح آن تخمیناً ۲۰ متر مربع
 می آید . کتاره برنجی کلت کرده زینت بسوی شرقی این دایره واقع شده ،
 و بمقابل آن دروازه دالان قبول کردن مهمان و نشست باز میشود که پنجره
 های بزرگ یکپاره آئینه آن در برنده که بسوی جاده است باز میشود .
 زمین دالان باقالین های ایرانی و اناطولی بسیار ظریفی مفروش ، و با
 میز و آئینه های قد نما ، و چوکی و کوچهای اطلسی مزین است . در
 خود کوریدور نیز در جا های مناسب کوچها ، و آرام چوکیها ، و آئینه
 ها گذاشته شده ، و زمینش باقالین انگریزی خوش رنگی مفروش میباشد .
 دروازه های اوتاقهای خواب ، و استراحت و غسل خانه و غیره همه کی
 از همین کوریدور باز میشود . اوتاقهای خواب ، و استراحت ما نیز از هر
 جهت کامل و خیلی مزینست . علی الخصوص چارپایی های برنجی کلتی
 آن با چنان فرشهای نرم و لطیف پاك و پشه خانه های خوش قماش
 آرایش یافته که بهتر از آن در کراند اوتل پاریس هم تصور نمیشود . این
 مهمانخانه شاهانه بغیر ازین دایره که برای ما تخصیص یافته پنج دایره دیگر
 و امالك است که سه دایره آن در همین طبقه و سطح ، و سه دایره دیگر
 در طبقه سومین میباشد . اما بسبب مرکز بودن این دایره منظمترین
 و خوش فرش ترین دایره هاشمرده میشود .
 و الحاصل باحضرت پدر در دالان بزرگ نشستیم ، سعید بیگ

که از ارباب رقب متمیز است نیز با نشتسته از لوازمات مهیا نداری لحظه فرو
گذاری نمیکرد. درین اثنا که دو ساعت بشام مانده بود حضرت پدر فرموده:

— ما و تو هم عجب بیوفامردی هستیم!

گفتم — ندانستم پدر؟ آیا چه مراد میفرمایند؟

فرمودند — آیا مادیکر رفیق نداشتیم؟

گفتم — ها! ابو محی الدین!

فرمودند — بلی، آن بیچاره را سراسر فراموش کردیم. همین دم ر
خاسته برو، همراه هم حاضر ایستاده است. هم یک تلگرافی بشام میکشی
که آن بیچاره ها خاطر جمع شوند. و هم ابو محی الدین را گرفته با خود
می آوری.

سعی و اطاعت گفته برخاستم، و در همراهی نشسته همراهی را
بر فتن کمرک استانبول امر نمودم. همراهی اسپهای خود را که خوب
دم شان راست شده بود قچین کرده از جاده عالی نشان طاش بر جاده
(عقارات همایون) که یک جاده بسیار شوکت و هیبتی میباشد، و از دو
طرف با عمارات بهم متصل یک رنگ و یک نسق که از همه کج هیچ فرق
عمارات آن نمیشود فرو آمده در (بشکطاش) که از محله های معتبر است،
و از پیش روی سرای شوکت احتوای (طوله بانچه) که تعریف آن در
فصل مخصوصش بیان خواهد شد، و جاده بزرگ تراموای بر (بمطاش)،
و (طوپخانه) و بازار (غلطه)، و جسر جدید را مرور نموده بر (امین
اوکی) به کمرک استانبول آمدم که این مسافه بیشتر از چهل دقیقه
یک مسافه ایست.

از همراهی فرو آمده داخل دایره کمرک و از آنجا به ریختن آمدم.
ابو محی الدین بیچاره را در جایی که گذاشته بودم یافتم که بر یکسها و بستری ها

تکه زده بخواب رفته بود . (ابو محی الدین !) گفته آواز دادم . بتلاش
برخاسته گفت :

— آه افتدی من ! مرا چقدر به اندیشه و وسواس انداخته بودید ؟

الحمد لله که شمارا سلامت دیدم .

گفتم — چرا به اندیشه افتادی ابو محی الدین ؟

گفت — یاسیدی ! چسان به اندیشه نیتم ! آمدن قومیسر پولیس به
واپور ، و رفتن شهاب پولیس ، و آنحال معلوم نشدن شمارا بهلاکت رسا
نیده زباشیده ام که در پنجابه ادناشیه انسانرا بقرحرق می کنند .
اگرچه استبداد ، و خوفناکی حضرت عبد الحمید خان درینباب
ابو محی الدین را ذی حق می شمارد ، و بسی ازینگونه وقوفا تها شده است
ولی الحمد لله که مامردمان مسافر و مهمان دولت را ازینگونه واقعات
برکنار داشته . لهذا ابو محی الدین را گفتم :

— هیچ اندیشه مکن ! آن پولیسها بر ای عسرت و احترام ما بودند

نه از برای فلاکت . بر خیزاشیات را بردار که برویم .

يك دوچه مالي گرفته اشیا را برانته نقل دادیم ، و از کیفیت احوال
امروزی به ابو محی الدین آگاهی داده و بر دن اورا بمهمانخانه بادشاهی بر
صراه جی تنبیه نموده خودم به تلگرافخانه که نزدیک كرك و متصل جامع
بزرگ (یعنی جامع) بود آمده به اینضمون يك تلگرافی بشام کشیدم :
(شام — خانه سردار افغان — صحت دارید — به التفات شاهانه

سرفراز ، و در مهمانخانه شاهانه مهمان شدیم — خاطر جمع دارید —

اخبار صحت خود تا راتلگراف روانه کنید . (محمود طرزی)

این تلگراف را هم دو طرفه کشیدم که زود جواب آن بیاید . بعد
از کشیدن تلگراف يك صراه پایتون منتظم گرفته از راه غلطه و بيك

اوغلی ، و شیشلی ، و مکتب حربیه به نشان طاش ، و مهیاخانه آمدم .
حضرت پدر نماز شام را خوانده و انتظار مرا داشتند . فرمودند :
— آمدی فرزند !

گفتم — بلی ، ابو محی الدین را پیشتر فرستادم خودم برای کشیدن
تلگراف یکقدری . معطل شدم .
درین اثنا خدمتگار سفره که آنرا (سفره جی باشی) میگویند
درآمده و (طعام حاضر است) گفته بیک وضع احترامی بایستاد . بر
خاسته به اوتاق طعامخوری در آمدیم . در آنجا سعید بیگ ما را استقبال
نمود میز طعام به بسیار زینت و پاکی حاضر شده بود ، و به اصول ترکی
ترتیب شده بود . ولی برای دوفر چوکی و بیشقاب و کاردوقاشق و پنجه
گذاشته شده بود . حضرت پدر فرمود :

— سفره ما ناقص است برای یک نفر دیگر نیز لوازمات را حاضر کنید .
سعید بیگ گفت :

— سفره برای حضرت سردار ، و بیگ افندی آماده شده ، و برای
محی الدین آغا در پایان سفره گذاشته شده است !

گفتم — مقصد ما از محی الدین آخانست . آیا جناب بیگ با ما بطعام
خوردن تفرق نمیشوند ؟

گفت — استغفر الله ! حد من نیست که با مهربان عزیز ذات شاهانه بر
سفره نشینم ، و وظیفه من خدمتست .

حضرت پدر باصرار بسیاری سعید بیگ را بر سفره بنشاند . به اشتهای
تمام طعامهای متنوعه لذیذه خوان الوان بادشاهی را خورده ، و دعای ترقی
دولت و شوکت اسلامیه را ادا کرده از هر طعام برخاستیم . همه اوتاقها و
دالانها و کوزیدور این مهیاخانه عالی با چراغهای کارهوا مانند روز روشن

تنویر شده است . بعد از ادای نماز خفتن حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود داخل شدند . منم یکمقدوری ناسعد بیگ در برنده دالان که از اجا منظره لطیفه شبانه استا سول تابه بسیار جاها جلو گری داشت قدم زده به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . و بسبب مانده گئی راه زود بیک خواب راحتی فرور قتم .



امروز سبب مانده گی دیروز یکساعت بعد از طلوع از خواب بیدار شدم ولی حضرت پدر بقرار عادت دائمی شان زوقت بیدار بودند . هماندم دریشی کرده بحضور حضرت پدر در دالان آمدم . سلام داده از صحت و تندرستی وجود مبارک شان جو یا شدم . فرمودند :
هوای اینموضع خیلی لطیف ، و دیشب ز ابراحت تمام سر آوردم .
خودت انشاء الله خوبی ؟

گفتم — الحمد لله بسیار خوبم ! آیا حضرت پدر جای نوشیده اند ؟
فرمودند — مهاندار ما آمده بود ، وار حاضر بودن جای و ناشایبان کرد ولی من گفتم حالا باشدنا (محمود) بر حیرد .
درین اثنا سعید بیگ آمده ، و بامس احوال پرسى کرده گفت :
— رجا میکنم از حضرت سردار جو یا شه بد که انشاء الله استراحت فرموده اند . و بجای و ناشایبان دارند ؟

پدر فرمودند که بگو — الحمد لله بسایه سراحوایه شاهانه از هر جهت آسوده و استراحت تمام داریم ، و از جناب شما هم مخصوص تشکر میکنیم . اینرا گفته بر پاخواستیم ، و به اوقاتی طعام خوری آمده بره بزمناشتا که به بیدار نظافت آراسته شده بود نشستیم . چای ، شیر ، مسکه بسکوت ، دوسه قسم پنیر ، زیتون ، سرباوغیره موجود بود . ناشتاراً صرف نموده پس بدان آمدیم . هرزه نشسته بودیم که خدمتکار مهمان خانه در آمده در میان يك پنوس نقره نین کوچک يك تلگر افزامه آورد . دانستیم که جواب تلگراف شامست ، تلگرافشاه را باز کرده به اینصورت بحضرت بدر ترجمه کرده خواندم :

« استانبول — مهمانخانه هایون — تبریک میکنیم — همه ما صحت »

﴿ امضا ﴾

« داریم — خاطر جمع باشید . همه افراد عایله سردار افغان »

ازین تلگرافشاه مسروریت زیادی حاصل شد . زیرا از صحت عایله

خاطر جمع شدیم . حضرت پدر فرمود :

— حالا لازم آمد که بمکتوب هم مفصلاً برای شان حوادث بنویسیم

تا بخوبی خاطر جمع شوند .

از سمید بیگ پرسیدم که :

— آیا روزهای داک سوزیه بشما معلوم است که کدام کدام روزهاست ؟

گفت — بلی ، در هفتشنبه بارم تظم داک میرود ، امروز روزدا گت ،

روز پنجشنبه و شنبه نیر داک هست .

حضرت پدر فرمود :

— چون چنین است فرست ز افوت مکن . مکتوب بنویس زیرا

چشمه های اشکبار ، و وضایت حسرت آثار رقیقات در روز وداع هیچ گاه مرا

از تاثیر خالی نمیگذارد ، هیچ نباشد در هر داک بمکتوب خود که نصف ملا

قت است اورا تسلی دانی ضرور است .

خبرین هم حضرت پدر و هم بنده در اوتاقهای کز که میزنوشته و همه لوازمات مکتوب نویسی در آن مهیاست آمده یک مکتوب سوزناک اشتیاقانه نوشته . هنوز یا کت رانه بسته بودم که دروازه اوتاقم آهسته زده شد : « درائید » گفتم . سعید بیگ در آمده گفت :

— میرالای « کنعان » بیگ یاور داب شاهانه برای احوال بررسی حضرت سردار از طرف دات شاهانه ما ، و در آمده در دالان انتظار نازد . حضرت سردار را خبر بدهید .

هماندم برخاسته بحضور پدر آمدم . و از کیفیت عرض کردم .

فرمودند : — تو بیشتر برو . این است که منمهم میآیم .

دالان آمدم ، و با کنعان بیگ ، مصافحه کرده رسم خوش آمدی را بجا آوردم . و از آمدن حضرت پدر . و عرض تشکر بیان کردم . این کنعان بیگ یک جوان رعنا بسیار خوش چهره میباشد که بلباس نیم رسامی برگدی و کوردون یاوری بسیار خوش رش چست و چالاک میلبس است .

هنوز نه نشسته بودیم که حضرت پدر تشریف آور دند . کنعان بیگ وضعیت عسکرئی خود را گرفته ، و عسکر و آزی یک تمنا بی کرده گفت :

— شوکتآب افندی ما بواسطه این عبداحقر شان از احوال شما استفسار

میفرمایند ، و از صحت و استراحت شما جوانا میشوند ، و هم یک عرابه مخصوصه از اصطبل حاضره برای شما تخصیص فرموده فرستاده اند که تا بوقتیکه در شهر ما باشید سیر و سیاحت بکنید .

اینسخن او را عیناً بحضرت پدر ترجمه کردم ، فرمودند که بگو :

— ارعرا هم سنیه ذات شوکتسپات ملوکانه شان عرض شکران

بی با ن یکیم . ارهنگاهیکه بزیر جناح مستنزه الفلاح حضرت خلیفه

المؤمنین دخالت کرده ام همه عمرم را براحت نعیم گذرانیده ام ، درینوقت در بهمانخانه شاهانه بکمال راحت و رفاهیت دم گذار اوقات حیات بوده دمای خالی ازریای عمر و عافیت شاهانه راورد زبان دارم .

این گفتگوها بپای ایستاده اجرا شد . بعد از آن حضرت پدر نشسته کنعان بیگ را نیز به نشستن امر نمودند . من و سعید بیگ نیز نشستیم . حضرت پدر با کنعان بیگ محبت و انقیاد زیادی فرمودند ، و بزبان افغانی بنده را بعضی اوامر عطا فرموده بنده نیز برای اجرای آن بیرون برآمدم . و یک عبای بسیار اعلائی ابریشمی کارخا (۱) و یک طاقه شال کار کشمیر ، و یک کلاس نقره شی پر نقش و نگار کار هند که با خود داشتیم در یک پتنوسی گذاشته و بدست یک خدمتگارداده آوردم ، و گذاشتن پتنوس را در پیش کنعان بیگ امر نمود . گفتم .

— حضرت پدر قبول فرمودن این هدیه تاجیزانه را بطریق یادگار محبت و وداد آرزو میکند .

گفت — بسیار بسیار تشکر میکنم ، یادگار قیمندار حضرت سردار را برای تبرک بکمال مقهورت قبول میکنم .

و الحاصل بقدر نیمساعت نشسته و یک قهوه نوشیده کنعان بیگ رخصت شده رفت ، بنده تا برزینہ اورا مشایعت کرده پس بحضور پدر آمدم . فرمودند :

— میدانی فرزند که چه کنیم ؟

گفتم — امر از حضرت پدر است !

فرمودند — در همین صرابه که ذات شاهانه برای سوارئی مالحسان فرموده بنشینیم ، و برای ایفای شکر گذاری بهابین همایون ملوکانه رفته بواسطه حاجی علی بیگ عرض شکران خود را عرض نمایم .

گفتم — بسیار مناسب است .

لینذا بامهماندار خود سعید بیگ در عرابه نشسته پایین هایون رفتم
 عرابه ما خیلی مطمئن و منظم ، و بدو اسپ و یله صبارفتاری بسته بود .
 حاجی علی بیگ به بشاشت بسیاری ، ارا قبول کرده گرم گرم احوال پرسی
 نمود و از مقصد ما آگاه شده بحضور همیونی برای عرض شکر گذاری
 ما رفت . بعد از یکساعت از حضور برآمده بقرار روز اول باز سلام شاهانه
 را آورده تبلیغ نموده گفت :

— شو کتاب افندی ، مامیقر مایند که مقصد شاهانه ما ها نا راحت
 شماست ، تادر استانبول باشید هر روزه بسیر و سیاحت جاهای دیدنی شهر
 ما ذونید ، و بر سعید بیگ امر است که شمارا بگرداند و نگذارد که دق شوید .
 ما باز بهمان وضعیت روز اول تنهاهای زمینی و کرنشها و دعا های لازمه
 را ایفا نمودیم ، و با حاجی علی بیگ بمصاحبه و مکالمه نشستیم . درین اثنا یک
 ذات بسیار محترم ریش سفید خوش چهره میانه بالایی در دالان داخل شد .
 حاجی علی بیگ به احترام تمام قیام کرده ، و «بفرمائید پاشا !» گفته بنشستند .
 بعد از جور پرسانی پاشای مذکور را خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما جناب سردار را میشناسید ؟

گفت — فی هنوز بصحبت و شناسایی شان کاهیبانی حاصل نکرده ام .
 بنابراین حاجی علی بیگ معرفتی حضرت پدر و بنده را با پاشای مشار
 الیه نمود ، و پاشا را به اینگونه باشناسانید :

— جودت پاشا را بشما تقدیم میکنم . یکی از وزرای معتبر دولت
 عالیه هستند که درینوقت ناظر عدلیه میباشدند . خیلی عالم فاضل قانون
 شناس مورخ یک ذاتی هستند .



جناب دولت‌آب خودت پش
ترجته کفتم — تشرف کردیم، اگر چه حضرت ش را شخصاً ندیده
ام ولی اوصاف کمالات ش، را از وقتی که بدو ت علیه آمده ایم می‌شنویم

و اثرهای تألیف کرده‌شمارا دیده ایم. از جمله (تاریخ چودت) نام اثر بی‌طیر
شان که از (۱۲) جلد مرکب است - اگرچه خود من به ترکی می‌دانم
و از مطالعه آن محروم - ولی از مقدمه آن بعضی ترجمه ها تیکه فرستم
(محمود) نارسا ترجمه کرده و من خوانده ام. ترجمه اقدار و کمالات
شانرا تا یکدرجه استناد کرده توانسته ام .

چودت باشا گفت - منم از ملاقات شما ممنون شده . پیش ازین
هم از اوصاف کمالات شما و صلاح و تقوای شما از مصی که بی که ارشاد
می آمدند دیدیدم . از آن شما به استناد سیر امور بواسطه احدی در
شاه بودم . ازین حسن عهده که باشد ملاقی شدم خودم را بختا همیشه
ترجمه گفتم - مختیاری پانصد است که با صد شایک است عاید

و عالم حاصل ، و مؤرخ شهری ملاقات کردیم .

چودت باشا گفت - اسحق بن امان در ممالک شما که است اوست ؟
ترجمه گفتم - تاریخها تیکه به نرسی نوشته شده و رمز نکته ، اوست
بهترین آنها (روضة الصفا) نام شرح چودت شاه و طبری ، و مرشد ،
و ارهین قبیل تاریخهاست .

گفت - این تاریخها که فرمودید مصی از آنرا می‌دیدم ، اگرچه
بد نیست ولی طرز و ترتیب قدیم نوشته شده اند که برای وقت حاضر بدرد
نمی‌خورند . زیرا تا پنجهای این زمان یک ترتیب بوحوبی دارد که اس
بر احوال عمومی عالم به ترتیب (قرون) آنگاه میسر د . علی‌الخصوص
که آن تا پنجها از عالم فرنگستان هیچ بحث می‌راند حالا که مهم‌ترین و
وقایع تاریخ را قطعه او رو با بوجود آورده ؛ دیگر اینکه حفر او را
و استوغرافیا یعنی علم احوال انساب ، و آرخیولوژی یعنی عبرت عقبت که
اینها اساس علم تاریخ را تشکیل میدهند در تاریخ می‌طور و به هیچ بحث

از آنها نمیشود، وهم اکثر آنها تاریخهای خصوصیت، تاریخ عمومی نیست
 حالآنکه تاریخهای عمومی این زمان بر چهار دور تقریب یافته که دور اول
 آنرا (قرون اولی)، و دور دوم آنرا (قرون وسطی)، و دور سوم
 آنرا (قرون اخیره) و دور چهارم آنرا (عصر حاضر) میگویند از
 ابتدای خلقت عالم تا به انقراض امپراطوری غربی (روما) قرون
 اولی، و از ان انقراض مذکور تا فتح (استانبول)، (قرون وسطی)، و
 و از فتح استانبول تا به انقلاب کبیر (فرانس) (قرون اخیره)، و
 از انقلاب کبیر تا زبان ما (عصر حاضر) گفته میشود.

حاجی علی بیگ بسخن آغاز کرده بطور مزاح آمیز مجودت پاشا گفت :
 — پاشا! هرگاه سردار خیر شود که شما واضع قانون ملک ماشده اید،
 و فقه شریف را بطرز قانون بنام (مجملة احکام عدلیه) ترتیب و تدوین
 داده اید این فضل و عرفان فروشنی شما بسپوده می رود .
 گفت — آیا چرا؟

گفت — زیرا در ملک اینها قانون نیست، و از قانون بد میبرند، بلکه
 قانون را کفر می شناسند .

گفت — من اینسخن شما را تصدیق نمیکنم : حضرت سردار همیچگاه
 اینچنین یک فکر خلاف منطق را ادعا نخواهند کرد !
 حاجی علی بیگ بنده را خطاب عوده گفت :

— این محاوره مرا با حضرت پاشا حضرت سردار بفهمانید .
 بنده نیز عرض نمودم بدر فرمود :

— اگر قانون مخالف شرع شریف باشد، و احکام شریعت را پامال
 کند البته که ما آن قانون را بد، و کفر می شناسیم، و اگر قانون به احکام
 شریعت دخل و تعلق نداشته باشد، و برای سیاسیات مملکت وضع شده باشد

در این قانون هیچ گفتگویی نداریم .

پاشا گفت — احکام شرع شریف دایما محفوظ است در نفس پابخت سلطنت منیه (باب مشیخت پناهی) و در هر ولایت ممالک محروسه (محکمه های شرعیه) بریا و احکام شرع شریف مرعی الاجراست . ولی چون معاملات سیاسی ، و مناسبات مدنیه روز بروز افزونی میگردد و تجارت و صناعت و اختراعات بشریه بیک سرعت خارق العاده پیش میرود قوه اجرائیه یعنی حکومت برای حسن اداره و انتظام مملکت و درستئی معاملات داخلیه و خارجیه خود مجبور است که بعضی قوانین و لظامات وضع کند . و حقوق حکومت را بار عیت و حقوق رعیت را با حکومت بواسطه آن قوانین محافظه نماید که درینوقت قوانین يك علم مخصوص مدونست که آنرا (علم حقوق) میگویند .

حضرت پدر فرمود :

— شریعت ضراهم سراسر حقوق است . و برای محافظه حقوق

موضوعت .

پاشا گفت — بلی ، درین هیچ شبهه نیست ، و حقوق از شریعت خارج نمیشد . مگر اینقدر شده که در ترتیب و تدوین و اصول وضع و تحریر ، (علم حقوق) يك لباس دیگر پوشیده ، مثلا شریعت ضرا قاتل متعمد را قصاص امر فرموده . پس اگر برای تشکیل اداره ضابطه و پولیس يك قانون منظم مضبوطی وضع نشود ، و پولیس های بسیار بادقت و باریک جن ماسندی بهم رسانیده نشود محتسبهای عمایه بزرگ رئیس دراز مسواک بسر ، قاتل مجهول الاحوال پنهان شده در بدر اچسان بدلائل و امارات متوالیه ، و جستجوها و تحریات موشکافانه و تبدیل قیافت ها و هزار گونه نیرنگها و حیلها از زیر هزار پرده ها و اختفا گاهها پیدا خواهد توانست ؟

و اگر قاتل حقیقی پیدا نشود و بقصاص نرسد آیا حکم شرع شریف معطل
 نمیآید؟ علی الخصوص در جاهائیکه نظام و انتظام پولیس منتظم نباشد بسی
 ناگواریهای دیگر بظهور میرسد. مثلا بعبوض اصل قاتل يك بيگناه دیگری
 مخدور میشود، و یا آنکه اصل قاتل پیدا نشده دیت برپسی بیگناهان دیگر
 حواله شده بخانها خراب میشود و اصل قاتل از میان ضایع شده حقوق
 شریعت یا مال میشود، حالا آنکه پیدا کردن قاتل از وظایف ضروریه
 دولت است، و آنهم بوجود نمی آید مگر بقوانین منظمه شدیدة ضابطه،
 و هم رسانیدن پولیسهای باریك بین جن مانند.

پدر فرمود — درینباب بشما حق میدهم. زیرا اینگونه قانون محض
 برای خدمت احکام شریعت است.

پاشا گفت — من میدانستم که شما حق شناس يك ذاتی هستید و
 ازین بود که بمقابل بیگ افندی شمارا مدافعه کردم. حالا اگر اجازه بدهید
 یکقدری برای شما از تقسیم قوانین، موضوعه خود ما بطرز مختصر و فہرست
 بیان کنم تا خوبتر ازین فکر شما تصحیح شود:

پدر فرمود — بسیار تشکر میکنم، و واجب استفادہ ما میشود. بفرمائید.
 پاشا گفت — قوانین، یعنی (علم حقوق) اولاً بر دو قسم، تقسیمست
 که یکی را (حقوق طبیعیہ)، و دیگری را (حقوق موضوعه) مینامند.
 حقوق طبیعیہ، عبارت از همان حقوقیست که در فطرت انسانیہ بالقوه
 موجود است که بواسطه آن حق و باطل، و خوب و بد را از هم فرقی
 میدهد، و انسانرا میداناتد که بجه گونه چیزها حق دارد، و در چه قسم
 چیزها حق ندارد، و این حقوق وجدانیہ و اخلاقیہ است. ولی چون
 اخلاق و وجدان در همه افراد بنی بشر یکسان و بيك و تیرہ کامل نمیباشد،
 از آنرو برای وضع نمودن حقوق موضوعه مجبوریت دستارده است.
 منبع و مأخذ حقوق موضوعه عبارت از قوانین، و عرف و عاداتیست که

در يك مملکتی جاری و مرعی میباشد که آنهم بر دو قسم بزرگی منقسم است .
 یکی (حقوق خصوصیه) ، و دیگری (حقوق عمومیه) . حقوق خصوصیه ،
 مناسبات و معاملات افراد اهالی را باینکدیگرشان تعیین و تحدید مینماید .
 دیگرش (حقوق عمومیه) است که مناسبات دولت را با افراد اهالی و
 از اهالی را با حکومت معین میدارد . این حقوق عمومیه نیز بر دو قسم است :
 یکی (حقوق عمومیه داخلیه) . دیگرش (حقوق عمومیه خارجیه) .
 حقوق عمومیه داخلیه سه قسم دیگر را در بر دارد که عبارت از (حقوق
 اساسیه) ، و (حقوق اداره ملکیه) ، و (حقوق جزائیه) میباشد که
 هر يك از اینها شعبه ها و تفصیلات زیادی دارد . حقوق عمومیه خارجیه
 عبارت است از قوا عدی که حقوق و مناسبات دولتها را مابین همدیگر
 شان و حقوق افراد يك دولت را با افراد دیگر دولت تعیین میکند و آرا
 علم (حقوق دول) یا (حقوق بین الملل) مینامند . پس این است که در باب
 تقسیم و تعریف (علم حقوق) بصورت اجمال همیقدر شمارا در سر
 دادم ، و اگر بتفصیلات و توضیحات همه آن آغاز کنم باید که (مکتب
 حقوق) را با جمله کتب مدونه مطبوعه قانونیه در اینجا جمع آورده سالها
 در آن بحث و مذاکره نمایم که اینهم بدرد رفیق ما حضرت حاجی علی
 بیگ افندی نمیخورد !

حضرت پدر فرمود — مقصد ما و دعای ما همینست که دولت اسلام دوام
 و بقایابد ، و ترقی روز افزون را مالک شود هر صورتیکه باشد .
 وقت به دو آرده و نیم بجه رسیده بود . درین اثنا خدمتکار دروازه
 اوتاق طعام را باز کرده و (طعام حاضر است) گفته . منتظر امر به ایستاد ،
 حاجی علی بیگ [بفرمائید] گفته هر چهار نفر ما در اوتاق طعام داخل
 شدیم ، و هر کس بموقع مخصوص خود در اطراف نیزه دور آلا تری که

نشسته بکمال مسرت بطعام آغاز شد .

بر سر سفره باز بنا بر تشویق و تحریک حاجی علی بیگ سخن از قوا
 این میان آمد ، و مقصد حاجی علی بیگ از این سخنان محض خوا هش یک
 مباحثه و مناقشه بود که در مابین حضرت پدر وجودت پاشا بوقوع آید ،
 و برای خود او یک خوش طبعی حاصل شود . زیرا تعصب فوق العاده ،
 و آتشین مزاجی شاه ادر تعصبات شرعیه بملاقاتهای سالهای سابق دیده
 و شناخته بود . حال آنکه از انوقت تا به این اوقات سالها گذشته و تبدلات
 کلی در طبایع حاصل شده ! از انرو بیگ افندی بر مقصد خود نایل نیامد !
 حاجی علی بیگ حضرت پاشا را خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما هر چه که بگوئید بگوئید ، اما حضرت سردار همین
 شکر را بکنند که الحمد لله در ملک خودشان قانون ها و این بدعتهای فرنگستانی
 جاری نیست و السلام !

حضرت پدر فرمود — مخلص شما به این چیزها سر و کاری ندارم
 از ملک خود هم بصورتی نه برآمده ام که باز خیال رجعت آ را داشته باشم
 در شام شریف بزیر سایه بادشاهی بکمال راحت بسر می آرم . سر و کار من
 باجماع شریفه و مراقد مبارکه انبیا ، و اصحاب ، و اولیا و صلحاست .
 جوامع شریفه ، و مراقد مبارکه را آنقدر خوش فرش ، و منور و با
 زینت و معمور می بینم که مافوق آن تصور نمیشود . هر یک شب که از خانه
 خود میبرایم تا بجامع حضرت یحیی علیه السلام در بازارها و کوچه های
 بسیار پاک و صاف ، و روشن بکمال امنیت و خاطر جمعی میروم نه کسی بر
 حقوق شخصیه من تجاوز میکند ، و نه خود را بر حقوق کسی به تجاوز
 ذی حق میدانم . حقوق محفوظ ، صنعت ، تجارت ، معموریت آزادی
 را بر کمال می بینم که همین چیزها را برای ملک خود نیز از درگاه الهی تمنی

دارم . زیاده برین چه ؟

جوودت پاشا گفت — آیا یکی ازین چیزها را مخالف شرع شریف می بینید؟
حضرت پدر فرمود — پاشا!

جوودت پاشا گفت — پس محقق بدانید که اینها همه از فیض قوانین
منتظمه ایست که وضع شده . جوامع شریفه و مراقد مبارکه از قانون
اوقاف معمور است . راهها و بازارهای پاک و ستره روشن از قوه انین منتظمه
بلدیه ، امنیت و آسایش از قوانین ضبط و ربط ضابطه و پولیس . محافظه
حقوق از قوانین متینة عدلیه ، ترقی صنعت ، ترویج تجارت ، تزئین معمور
ریت ، از قوانین مکمله اداره ملکیه ، و قانون تجارت ، و قوانین امور
نافعه و قانون معارف بوجود آمده است .

حضرت پدر فرمود — شریعت شرای ماهمه این احکام جلیله را در
بردارد . و کتب فقهیه ما از همه اینها تفصیل داده . پس چرا شما این را
قانون نام نهاده اید ؟

جوودت پاشا گفت — درین هیچ شبهه نیست ! ولی علمای ما این مسئله
ها را خیلی مغلق ، و پیچیده ، و بهم آمیخته و غیر بدون نوشته اندک پیدا
کردن آن را ورق گردانی بسی کتابها ، و تعمیق بسی فکرها و اندیشه ها
موقوف کرده اند . حالا نکه قانون در زبان یونانی قدیم نی های راست
بر فقرات یعنی بند دار را میگویند . لهذا این کله مستعربست که برای
کتابهای قانون که فقره فقره نوشته میشود مستعمل شده است .

درین اشناحاجی علی بیگ بحضور ذات شاهانه طلبد شد که طعام
هم به انجام رسیده بود . لهذا ما هم از جناب جوودت پاشا و حاجی علی بیگ
وداع نموده با همبندار خود که در دیگر اوقات ما را انتظار میکشید از ما بین
هایون بر آمدیم ، و در عرا به خود نشسته بمهمانخانه آمدیم . اگر راست

بگویم امروز ازین تر جهانی دور و دراز مسایل قانونی آنقدر مانده و خسته شده ام که بمجرد بالاشدن بدایرة خودها تدم به اوتاق استراحت خود درآمده و کرتی و کلاه خود را از سر و برافکنده بريك آرام چوکی بی اختیار خود را انداختم ، و (اوخ ا) گفته يك نفس درازی برکشیدم .
 بقدر یکساعت بهمین وضعیت افتاده ، بلکه يك لمح خوابم نیز در ریه بود که در اوتاقم آهسته زده شد .

گفتم — کیستی ؟ درای !

ابو محی الدین درآمده سلام داد .

گفتم — خیر باشد ابو محی الدین آغا ؟

گفت — خیر است افندی من . ولی يك عرض دارم !

گفتم — بگو چه عرض داری ؟

گفت — درده دوازده جیبهاشکه در پتلون و وازکت و کرتی من موجود است يك حبه واحد پیدا نمیشود ، لهذا از افندی خود يك چند مجیدی و یکقدری رخصت میخواهم .

گفتم — چند مجیدی را دانستم ، بسیار خوب ! امامنی رخصت را ندانستم ، در چنین شهر نابلد بکجا میروی ؟

گفت — آیا به بودن بنده چیزی احتیاج دارید ؟ ماشاء الله خدا ، تگار ها ، مهماندار ها عرابه جی ها چها چها بخدمت نان حاضر است ! چه میشود که بنده هم بکدوسه ساعت رخصت شده يك حمامی بکنم و یکقدری در گوشه و کنارهای این شهر باصفا يك تنفسی بنمزم !

گفتم — خانه خراب ؟ هنوز منکه امده ای تو ام يك تنفسی نکرده ام ترا چه هول گرفته !

گفت — آه افندی من ! هوزشما دیروز از تنفس دالان قره های و

پور وداع کرده اید!

اینرا گفته و یک کله جنبانی و تبسم معنیداری نمود که مرا نیز خنده آمد. ولی خودداری نموده و دو طلا از جیب کشیده به او داده گفتم: — بگیر و بهر جا که میروی برو، ولی یک قدری همیار باش که این شهر گر دایمهای بسیاری دارد! ها!!!

ابو محی الدین تمنا کرده بیرون برآمد. اما افکار مرا باز یک هوای تبسمی لطیف یاد آوریدها و خاطرهای شاعرانه ایامیکه از سالانیک تبسمه استانبول گذرانیده بودم مشغول نمود! آه! ماری! چه لطیف مخنوقی بودی! تا بوقت عصر در اوتاق استراحت خود به افکارهای متنوعه مختلفه عجیبه و غریبه بسر آوردم. گاهی طائر تیز پرواز قوه مفکرام در فضای خوش هوای لطافت ادای عاطفت نهی بساطین پر ریاحین شام جنت مشام، در نهالستان پر ازهار لذیذة الائمات آن از شاخی بشاخی به پرواز آمد! و هنوز از لطافت پر ظرافت و دایمهای پر آبشار حیات نثار سایه دار آن حفظ سرور و نشاط خود را اکتان نموده بود که شاهین تیز چنگ قدر اوراپیش انداخته در صنوبر زار محاسن آنار بیروت معمور، و ره پیمائی بلاد یونان پر شر و شور، و سالانیک از تکوین موفور، و استانبول تمدن نشورش سوق نموده در گوشه این اوتاق مهیا بخانه به افکار شاعرانه اش مستغرق ساخت.

والحاصل ازین افکار پر استغراق خود را رهائی داده از اوتاق بیرون برآمدم، و وضو گرفته بحضور حضرت پدر در دالان آمدم و نماز شدم را یکجا بجماعت ادا کرده، و بعد از آن بر سفره طعام آمده از مئده لذیذة خوان احسان شهر یاری نواله چین عاطفت شدید.

در آنسای طعام از جناب سعید بیگ مهیا ندار خود از حاجی ابراهیم آفندی مهیا ندار دوم جو یا شدم، گفتم:



امروز پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم ، و در غسل خانه مهیاخانه که بکمال نظافت و لطافت همه لوازمات طهارت و پاکیزه گی در آن آماده است يك استحمام مکملی نموده و البته تازه و پاک پوشیده ، و درین بسیار خوش برش و خوش قاشی در بر کرده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند .

از بالقون یعنی برنده دالان بلطافت و نظارت این شهر مینو بهر بزرگی که حضرت خلاق کائنات همه محاسن را در آن درج کرده مشغول شدم . دایره نظر ازین برنده تا بسیار جاها ممدود میشود . از تپه بلند (چالمیجه) تابه (حیدر یاشا) و (قادی کوی) که در جهت قطعه آسیاست ، و از سرای (دوله بانچه) تا یک قسمی از غلطه و محله هاشیکه از تپه تقسیم یک اوغلی تا ساحل بریک سطح مایلی واقع شده از جهت آوردن آب معلوم میشود . از جهت استانبول نیز (سرای برونی) و مداره و قبه های بزرگ جوامع شریفه و هیبت و عظمت یک قسم شهر نظر می خورد . و ایورهای کوچک (شرکت خیریه) که در بدن و آوردن مردم از سمنی بسمتی و از جایی بجایی در میان بحر شناوری دارند نیز یک لطافت دیگری بهم میرساند . اما بسبب دوری مسافه و ایورهای قدریکه قایق کوچکی معلوم میشود ، و قایقها ، و صندوقها ، و استمب و طهاروی دربار مانند یک آشیان مورچگان بنظر جلوه میدهد که قطارها بوجود آورده باشد . طلوع

آفتاب و ضیاء نوری شعاعات آن بر ملیون ها آینه های عیار تهای شهر،
و سطح مجلای بحر تابیده يك چراغان عام بسیار غریب و عجیب صبحیة
بوجود می آورد که در پیش این منظره بدیعه بحیرت رفتیم.

درین اثنا حضرت پدر نیز بدالآن تشریف آوردند . مهمان دارما
نیز آمده از حاضر بودن سفره ناستا و چای خرداد . لهذا در اوقات طعام
خوری آمده از سفره لذیذ مذکور حفظ کامل خود را گرفتیم مهماندار
ما سعید بیگ گفت :

— دیشب بنا بر خواهش شما بخندمت جناب صدر اعظم پاشا رفته از
آرزوی ملاقات شما عرض کردم امروز به نه بجه قبول فرمودن شما را
انتظار دارند .

حضرت پدر فرمود — بسیار خوب گردید . انشاء الله به نه بجه میرویم .
سعید بیگ گفت — از صحبت صدر اعظم پاشا بسیار محظوظ خواهید شد
زیرا بسیار عالم و فاضل يك ذاتیست . و در راه و در سیاسیة بسیار مدیر و آشناست .
پرسیدند — آیا سرد پیر است یا جوان ؟

گفت — تخمیناً چهل و پنج یا چهل و هشت ساله يك سردیست و هم
طالعش خیلی درخشنده و بلند است ! زیرا به بسیار کم مدت به این
منصب عالی رسیده !

پرسیدم — چسان ؟

گفت — پیش از ششماه منصب بر کیدی داشت ، و در کردگوم ندان
بود . دفعته با اراده سنیہ لوا یعنی جرنیل شد . دو ماه گذشته بود که
فریق یعنی نائب سالار گردیده به استانبول خواسته شد . هموز در واپور
بود که اراده سنیہ بمشیرش شرفصدور یافت . بمجر در رسیدن به استانبول
مقام صدارت عظمی را احراز کرده بعد از شرفیابی حضور شاهان سر راست

به باب عالی رفته زمام اداره مملکت را بدست گرفت، و در اندک مدتی مسائل و مغلطه سیاسی که در میان بود بحسن صورت حل نمود.

گفتم — عجب ترقی آتی!

سعید بیگ آهسته بگوش من گفت:

— ازینگونه ترقیهای آتی و ناگهانی درین زمان بسیار بوقوع می آید!

که میدانند که شاهم دفته يك صدر اعظم نشوید؟

گفتم — من هیچگاه ایچنین صدر اعظمی بی استحقاق را آرزو ندارم!

گفت — حالا همچین میگوئید، ولی اگر این خیال محقیقت مبدل

شود بغیر از تشکر و قبول هیچ چیزی نخواهد کرد! و چون از حضور شا

هانه به بابعالی بروید در راه بواسطه جنازه هابرای سردگان نیز خبر این

بشارت را خواهید فرستادید!

گفتم — اینچه سخن است سعید بیگ! معنی این را ندانستم؟

گفت — این يك حکایت است، آیشها این حکایت را نشنیده آید؟

گفتم — نی! بفرمائید بشنویم.

گفت — در زمان یکی از سلطان های گذشته عثمانی یکی از دهقانان

مردم انادول که خوب تحصیل علوم کرده بود به استانبول آمده و در مد

رسه های اینجانبز خوب تحصیل خه دراکامل نموده و امتحانها داده رفته

رفته در مراتب علمیه ترقی نموده تا بد رجه که بمنصب شیخ الاسلامی

رسد. برادرش که در انادول بدهقانی مشغول و جاهل و بیخبر يك آدمی

بود، چون شنید که برادرش شیخ الاسلام شده بیل و چوغ قولبه رانی

خود را گذاشته راه استانبول را پیش گرفت، اما پیش از آنکه به استانبول

برسد شیخ الاسلام از آمدن او خبر دار شده بعضی از خاصان خود را

بالبا سهای فاخر و جبه و طیلسان و اسپ در پیش روی او فرستاد که او را

بمحام برده و البسه منتظم پوشانیده بشهر داخل کنند . و از یکطرف
بوزرا و وکلا و مفتیان و رجال علمیه که جمعیتش بود بیان مینمود : که برآ
درم که یکی از علما و معتبرین مملکت ماست امر و زیافر دابه استانبول خواهد آمد .
و الحاصل به اینصورت دهقان مذکور باجبه و طیلسان منتظم علمی
بیاب مشیخت داخل شده از طرف جم غفیری از معتبرین استقبال شد
تا آنکه ذات شاهانه نیز از آمدن برادر شیخ الاسلام خیر شده بنا بر توجه
و التفاتی که در حق شیخ الاسلام داشت برادرش را با خود او و دیگر بعضی
وکلا و وزرا باین همایون برای طعام دعوت فرمود .

ذات شاهانه از دیدن برادر شیخ الاسلام خیلی محظوظ و مسرور
شد . اما از طور ادیبانه عالمانه اوئی بلکه از اوضاع لا اقبالانه دهقانانه او ؛
زیرا تا بحال بحضور خود به همچنین یک شخص ضریب الاطواری بر
نخورده بود .

در اثنای طعام از خوردن و نوشیدن دهقانی برادر شیخ الاسلام که
ذات شاهانه آنچنان خوردن و نوشیدن گامانندی را گاهی ندیده بود
آنقدر خندید و آنقدر مسرور شد که در آنروز از دیگر روزها زیاده تر به
اشتها طعام خوردند . حتی در اثنای طعام ذات شاهانه یک دانه سیبی که
گویا نهایت التفات و مرحمتست به برادر شیخ الاسلام بدست خود عطا
فرمودند . برادر شیخ الاسلام سب زایی آنکه مراسم لازمه را بجا آورد
یک حرکت دهقانی از دست باد شاه در ربهوده همراء پوست خوردن
گرفت . ذات شاهانه که بهر خود همچنین حرکتی را ندیده بود ازین
حرکت او آنقدر خندید و آنقدر یک محظوظیت حیرت آمیزی برایش
دستداد که در پی سب یکدانه پورتن ، و در پی آن یکدانه نیک نیز بدست
مبارک به او عطا فرمود .

آقای دهقان ما بوضع غلیظانه دهقائی خود آنها را نیز در پی سب
اولی داخل شکم اشتهاستم خود نمود، و حظ و سرور شاهانه را بار
بار بدان افزود:

والحاصل طعام به انجام رسیده حاضرین از حضور شاهانه رخصت
شدند. شیخ الاسلام بچاره که ازین احوالها و حرکتهای برادر خود
از خجالت و شرمساری بسیار در بحر صرق مستغرق شده بود برادر
خود را هزارها توبیخها و تکریرها در میان صرا به کرده میگفت:
— اینچه بی ادبها و گستاخیها در حضور شاهانه نمودی و مرا از
خجالت بسیار بزمن فروردی!

برادرش گفت — استغفرالله! چه بی ادبی از من سر زده باشد که
موجب خجالت شما شده باشد؟

شیخ الاسلام گفت — آیا بیشتر ازین بی ادبی چه باشد که ذات شاهانه
بدست مبارک خود دستوسیب بدهد و تو آرابی محابامانند گوها خوردن گیری؟
برادرش گفت — درین چه بی ادبست! آیا مگر برای خوردن نداده بود؟
گفت — عادت اینچنین نیست. هر گاه ذات شاهانه در اثنای طعام
سب یا دیگر میوه بکسی بدهد آن شخص آن چیزها را بکمال احترام و
تواضع گرفته و بوسیده برای ترک در جیب بگذارد، و مانند حیوان
آزنا نمیخورد.

گفت — بابا! من چه بدانم. شما از اول این مسئله را بمن نفیها
نیده بودید! الشاء لله دوباره همچنین بی ادبی نخواهم کرده عفو فرمائید!
ذات شاهانه از حرکات لاابالیانه برادر شیخ الاسلام آنقدر سرور
شده بود که شب دیگر بازیک مجالس ضیافتی ترتیب داده و کلا و وزرا و
شیخ الاسلام و برادرش را دعوت فرمود.

در بیمار برادر شیخ الاسلام بنا بر وصیت و نصیحت برادر خود آداب و احترامہا را بہ تکلف و زحمت زیادی اجرا مینمود کہ این آداب و احتراہمہای او نیز بسبب کہ فطری و خلفی نبود یک و ضعیف عجیب و غریب دیگری پیدا میکرد، و (تمغل ہندوستانی) و (خرام کبک و زاغ) را بخاطر می آورد، و بہ این سبب موجب زیادتی فرحت و سرور ذات شاہانہ میشد.

تا آنکہ وقت طعام رسیدہ ہر کس بر چوکتی خود بدو، نیز طعام نشستند. ذات شاہانہ در بیمار کاسہ شوربایی را کہ در حضورشان افتادہ بود بدست مبارک خود برداشته بہ برادر شیخ الاسلام تقدیم نمود.

مومی الیہ چون از برا در خود در پناب، تنبہات لا زمہ را گرفتہ بود ہماندم بر پا خواستہ و کر نشہای زیادی بجا آوردہ کاسہ شوربارا از دست ذات شاہانہ بگرفت و بکمال ادب کاسہ را بوسیدہ و بر سر بردہ در بغل خود فرو برد کہ شورباہا ہمہ کی از پاچہ ہیئت ریختن گرفت. پس تفکر فرمائید کہ این حرکت او تاچہ درجہ تأثیری بر ذات شاہانہ کردہ باشد؛ در عقب کاسہ شوربا یک بشقاب گوشت سرج کردہ، و در پی آن یک صحن ماہی بریان، و بعد آن یک بشقاب فرنی، و کاسہ است و غیرہ را عطا فرمودندہ جناب دہقان باطیلسان ہمہ را در جیبہا و بغلہا پر مینمود.

ذات شاہانہ آنقدر خندیدند، و آنقدر مسرت حاصل کردند کہ حاضرین را خطاب فرمودہ گفتند:

— این برادر شیخ الاسلام الحق کہ سر دبیر با آداب و صاحب تربیہ کامل میباشد؛ لہذا اورا بمنصب شیخ الاسلامی نصب نمودہ. ارادہ سنہ چون لایتغیر است ہماندم خامت شیخ الاسلامی را بہ او پوشانیدہ

و همه و کلا و وزرا با او همراه شده باموزيکه و عسکر در عرابه های مکلف دولتی نشسته بمراسم مخصوصه که لازم بود يسوی باب مشيخت پناهی روانه شدند .

در انسانی راه يك جنازه در پيش آمد . جناب شيخ الاسلام نو عرابه خود را به ایستادن امر داده همه ارکان معیت او توقف نمودند . بعد ازان از عرابه فرو آمده بر جنازه کشان امر بگذاشتن جنازه نمود . سر دم همه بحیرت شدند که آیا چه میکند ؟

دهقان مشيخت نشان در پيش جسد میی که در جنازه بود آمده دهن خود را به پيش گوشش برده بکچند کلمه بگفت و باز در عرابه نشسته و جنازه را به برداشتن و عرابه را بحرکت کردن امر نمود .
وکلاي که با او در عرابه بودند پرسیدند که :

— آیا جناب شيخ الاسلام در گوش این میت چه فرمودند ؟

گفت — برای اموات گذشته خود خبر فرستادم تا بداند که رجب آقای دهقان شيخ الاسلام زمان گردیده است ۱۱۱۰ .
سعید بیگ ، حکایه خود را تمام نموده گفت :
— چسان ! خوش نان آمد این حکایات ؟

گفتم — هزار آفرین به این تشبیه و تمثیل که بمن نسبت دادید !
گفت — عفو بفرمائید بیگ افندی ! حاشا که نزاکت و آداب نجیبانه اصیلانه شما با این حکایات نسبت داشته باشد ، ولی من برای خوش طبعانی شما حکایت کردم :

دین اثنا ساعت بزرگ دیواری مهمانخانه گرزک خود را نه بار بزرگ بزرگ خود نوآخته رسیدن وقت ملاقات صدر اعظم پاشا را با اخطا نمود ، لهذا بمعیت حضرت پدر و رهنمائی مهمان دار خود پنجاه

صدر اعظم جواد پاشا رفتیم .

از يك دروازه بسیار بزرگ خوشنمائی داخل يك دهلیز یعنی كوچه بسیار فراخ و خوش هوای روشن که كوچهها و چوکیها در جاهای مناسب آن گذاشته و یاورها و خد متکارهای بسیار خوش لباس با آداب و تربیه بر آن نشسته بودند گردیدیم .

بمجرد داخل شدن ما در دهلیز مذکور يك آقای پشخدمت جنلمینی بایک یاور جوان ریش تراشیده بروت تاب داده در ازقامتی که از نشانهای لباس و روب او کزنیل معلوم میشد بجایکی ما را استقبال نمود ، و (بفرمائید ، پاشا شما را انتظار دارد) گفته بر راه رفته ما را راهنمایی نمود .

از زینة بسیار فراخ و مزینة دريك دالان بسیار وسیع سقف بلندی داخل شدیم که دور دور این دالان بالملازیمهای آینه دار یکبارہ بر از کتابهای ظریف و بازینتی محاط بود . یعنی این دالان عبارت از کتابخانه بود که بصد ها جلد کتاب در الملازیمهای آن موضوع بود . سقف و دیوارها و سطح و کناره های دور زینة و خود زینة ، و کوریدور پایانی همه از چوب است اما چه چوب ! آیا بعضی صد و پنجاه های باجه ، یاد دیگر اسبابهای فرنگستانی را دیده باشید که بجه رنگ و روغن و نقش و نگار پر زینتی میباشد ؟ اینست که خانه صدر اعظم پاشا نیز از همان چوبها تشکیل یافته ؛ میزها و چوکیهای این دالان نیز از همان چوب خوش رنگ و روغن مجازست . تنها بقدر نیم نیم گزیک راهی از قالین انگریزی بسیار ذقیمت اعلا از سر زینة تا به پیش دروازه های دیگر اوتاقهاییکه در دالان باز میشود بیک طرز خوشنمایی مدود شده است .

بر سر زینة دالان يك یاور جوان بسیار خوش شکل و لباس دیگری که از او نیفوره اش منصب بر کبدیش معلوم بود ، ما را استقبال و پرده یکی از اوتاقها را بالا کرده گفت :

— فرمائید حضرت پاشا درنجا است !

او تاق بنہایت زینت بودہ خود صدر اعظم جواد پاشا از پشت یک میز بسیار بزرگی کہ کتاہا و اوراقہای بسیاری بران موضوع بود از سر یک آرام چوکی بر پا خواستہ ، و بکمال نزاکت و بشاشت یکدو قدم پیش آمدہ و با حضرت پدر مصافحہ نمودہ ، دو چوکی کہ در پیش روی میز بمقابل میزش گذاشتہ شدہ بود نشان دادہ بہ نشستن امر نمود .
جواد پاشا چهل و پنج یا چهل و ہشت سالہ یک آدم خوش صورت



جناب فیخامتہ اب صدر اعظم جواد پاشا

میانہ بالای باو قاریست کہ بلباس تیم رسمتی عسکری ملبس بود . پاشا حضرت پدر را خطاب عمودہ گفت :

— آیا بزبان ترکی میدانید ؟

بندہ گفتم — خود شان بہ ترکی نمیدانند ولی بندہ ترجمان شامہ . گفت — بمحضرت سردار بگوئید کہ بسیار خوش آمدید ، صفا آور دیدہ ارتشرف شہا بسیار ممنون شدم .

حضرت پدر گفت — بگو کہ ممنونیت و شرف بمانند است کہ بمحمد مت مانند شہایک و در ذیشان نایل ملاقات شدیم .

والحاصل بعد ازینگونه مراسم خوش آمدی محبتانہ سخن از افغانستان و سیاست حاصرہ آن بمیان آمدہ پاشا گفت :

— بسیار شایان تأسف است کہ افغانستان از ما بسیار دور افتادہ ، و حاصل ہای بسیاری در مابین واقع شدہ . حالاً ، کہ دیدہ ما حتی عصر آذر مابین ما و افغانستان یگانگی و اتحاد عظیمی موجود است کہ اگرہ این اتحاد و یگانگی معمولی نزدیکی و ہمجواری مادی پر عظم میبود فائدہ های بزرگی در عالم اسلامیت بطہور میرسید .

حضرت پدر گفت — ما افغانیان نیز بہ این دوری و دوری و سادہ خود ہا را شاخیلی افسوس میکنیم ، ولی نارہم ہم ہمیں روابط و اتحاد معمولی استوار کردہ بہ این فرد کہ : « گرد رہی چو ہمی پش می + و پش چو بی مئی در رہی » خود را تسلی میدہیم .

پاشا گفت — ولی این تسلی یکدرد چہ درست است ولی اگر افغانستان و ایران و عثمانی یک اتحاد صمیمی بسیار مابین ہم پیدا کنند حیل دوری طہری محضیت نزدیکی و معمولی و مادی مہیا میشود .

حضرت پدر گفت — بسیار فکر عالی ! ایکاش کہ این مقصد عالی را

خیلی پیشتر ازین ، ماوشما و ایران تقدیر و تعمیل ، بنمودیم .
 پاشا گفت — ماضی گذشت . سخن از حال باید گفت بحیال من میگردد
 که اگر بعضی تدابیری بکار برده شود که یک اتفاق و اتحاد بسیار محکمی
 در مابین این سه دولت مستحکم شود ، و بمعاونت همدیگر در اسباب ترقی
 و تمدن یکدیگر کوشش ورزیده شود ، خط راه آهن از استانبول و بغداد
 به انجام رسانیده شود ، و خط بغداد با خطی که از طهران بیاید اتصال
 یافته ، و خط دیگر آن بمشهد ، و خط دیگر از کابل بهرات کشیده شده این
 خطوط بهمدیگر متصل شود دول اسلامیة آسیا را چنان یک شان و شو
 کتی حاصل خواهد آمد که بهر گونه تعرضات خارجی سینه کشای مقاومت
 بتوانند شد .

پدر — الحق که این تصورات جناب پاشا خیلی عالی و برای سطوت و شوکت
 اسلامی مداریکانه شرف و تعالیست ، و هم وضهیت جغرافیائی اراضی
 نیز درینباب خیلی مساعد و موافق آمده زیرا بی آنکه یک خاک ممالک
 اجنبی در مابین حایل باشد هر سه دولت طبیعتاً باهم مربوط و متصل افتاده .
 ولی هزار افسوس که درینباب بسی موانع و مشکلات عظیمه در میانست
 که مهمترین آن بلای تعصب مذهبی و بغض و عداوت قومی و بی
 اتحادی جنسی است .

پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی چاره رفع اینها مفعود نیست . مثلاً
 تعصب مذهبی در مابین دو دولت که سراد از ماوشماست هیچ نیست ، هم
 افغانستان ، و هم میان هر دو حنفی المذهب و اهل سنت و جماعت میباشیم .
 مانند ایران : ایرانر اماوشما هیچ گاه خارج دایره دین مبین محمدی نمیدانیم ،
 و از اهل قران و قبله اعتقاد میکنیم اختلافات فرعیة آن مانع کلی شمردن
 نمیشود . هیچگاه اختلاف ما و آنها از اختلاف مذاهب نصارا که در مابین

خود دارند مانند (پروتستان)، (و کاتولیک) و غیره شدید تر و افروز تر نیست .
 حالا نکه آنها این چیزها را در امورات (سیاسیه دینیه) خود بزبان هم نیاورده
 دایم در (سیاست دینیه) خود در ضد عالم اسلامیت متفقاً حرکت میکنند .
 پدر — بسیار درست میفرمائید . اما چه چاره که علمای شمار اتمیدانم
 اماملاهای ما و این از اساس قواعد (سیاسیه دینیه) بچرخانند ، بلکه به
 این عبارت بی هم نبرده اند ، تعصب مذهبی را یگانه مدار کار و بار دیندا
 ری میدانند که اگر کسی به آنها بگوید که : « بانا ! شما مذهب همدیگر
 خود را قبول نکنید ، و بدبندانید ، ولی در اساس دین اسلامی بر ضد
 دشمنان دین خود اتحاد و اتفاق رایج گیرید . » این سخن را نبرد عت
 می شمارند . و عوام آنها این افکار مالاها و آخند های خود را به افراط
 بالا برده ادیان غیر را از غیر مذهب یکدیگر خود شن بهتر میدانند .

پاشا — اینهمه از جهالت ، و بی علمی ، و بچیزی از احوال عالم ، و
 بی وقوفی بر حرکات و اطوار ام پیش می آید . لهذا تدبیر نخستین و چاره
 اولین را از اینجا اندیشه باید کرد . مثلاً هر صورتی که باشد مالاها و آخند
 ها و علمای ابریکات امور (سیاسیه دینیه) خبر دار باید کرد . درین باب
 نفرانسیها ، مجلسه تشکیل باید داد . فرستاده های باخبریک یکدیگر باید
 فرستاد ، نطقها و عظم انصیحه باید کرد ، و چون علم و آخند هر برین آگاه
 گردید افراد اهالی را برین آگاه میسازد و رفته رفته اتحاد و اتفاق قوت
 میگیرد اما با وجود اینهم تخم کاشتن این ذرع نافع پرمه نفع هم ، علمه سخن
 علوم و فنونست بواسطه مکتبها و فرستادن مردمان عاقل و دانای پرو
 گاند و الاست به دیگرها .

پدر — در اینستاده اول باید دولت علیه عثمانیه کوشش ها و اقدامات
 بکار برد ، زیرا هم مرکز خلافت شمرده میشود ، و هم از دیگران در علم و

کمال کوی سبقت ربوده اند و مکتبهای مکمل بسیار ، و ارباب فن و علم باخبره و شیاری بهم رسانیده اند .

پاشا — بواقعیکه همچنین است ، ولی امید یگانه شخص خود من که درین اوقات برای پیش بردن این اتفاق و اتحاد سه گانه مذکور پیدا شده همین است که در افغانستان مانند حضرت امیر (عبدالرحمن) خان یک بادشاه مدبر سیاسی شناسی که تا بحال امثال آن دیده نشده موجود میباشد . هر گاه ازین فکر و تصور با حضرت امیر یک مداولہ افکار بشود ، و یک مخبرات غیر رسمی ، بلکه شخصی بوقوع آید حاصلشدن فوائد کلی را دران مبینم .

پدر — آیاتایه ایندم از طرف جناب شما همچنین یک کاری اقدام و تثبیت نشده باشد ؟

پاشا — تی ! نشده ، و هم از طرف من رأساً نخواهد شد . بلکه بالواسطه از افکار هم دیگر خودمان باخبر شدن را آرزو میکنم ، و ازینست که چون از آمدن شباهه استانبول خبر شدم بسیار ممنون گردیدم ، و ملاقات شمار ایجاب آرزو کردم . پس اگر شما یک راه مخبره را باز کرده ، و ازینگونه بحشادر میان درارید بدخواهد بود .

پدر — الحق که خود من هم آرزوی باز شدن راه مخبره را با حضرت امیر خود از چندینست که تصور داشتم . درینوقت این تشویق و ترغیب جناب پاشا را یک فال خیری شمرده انشاء الله اول یک عریضه ، عذر تنامه خود را میفرستم ، و بعد ازان چون راه مخبره باز شود از تصورات و افکارات اتحاد اسلام ، و ترغیب و تشویق رقی در علوم و فنون و صنایع و غیره که از لوازمات ضروری وقت حاضر است ، و تصورات و خیالات مدهشہ که اور و پادرباب عثمانی و ایران و افغانستان میرو را نند و دیگر

چیزهای لازمی شیئا فشیئا بنویسم . و افکاری عالی آنها را نیز گرفته
باجناب شهادتینباب هاه صاحبها و مذاکره ها خواهم کرد .

صدر اعظم جواد پاشا ازین سخن اظهار ممنوعیت و خشنودی نموده
در اوصاف حضرت ضیاء الملة والدين این کلمات را بیان نمود :

— حضرت (امیر عبد الرحمن) خان اکر (بسم رک شرق) گفته

شود سزاست . سیاست و پولیتیکه که اتخاذ کرده الحقی که شایان تحسین
وسزاوار آفرینست . ملک خود را به تدبیر و سیاست بسیار مستحسنة از

دست دولت اجنبی رهایی داده و الحقی که تابه حال به خوبی هم اداره نمو

ده است . حتی بتوسیع ملک خود هم بسبب ضم و الحاق کردن کافرستان

را به افغانستان . وفق و کامیاب آمده که از بسیار وقت است که هیچ دولت

اسلامی بتوسیع ملک کامیاب نشده است . ولی همین يك نکته مرابحیرت

می اندازد که آیا چرا ایقدر اقربا و تعلقات خود را ، مثلا مانند شما مرد

مان خاندان و محترم را با اولاد و عیال از وطن فرار ساخت ؟

پدر — در ینباب چون جناب پاشا از حقیقت مسئله واقف نیستند .

حق دارند که حیرت بکنند .

پاشا — آیا حقیقت مسئله چه باشد ؟

پدر — حقیقت این است که من برای شهابیان میگویم : اولاً اینرا باید

دانست که حضرت امیر مادر بخصوص سراسر حق بدست داشت . زیرا

هنگامیکه حکومت مستقلة افغانستان . ضمحل شده دوات انگلیز افغانستان

تراضبط و استیلا نمود رؤسا و بزرگان اقوام افغانیه بر دو فرقه شدند که

بعضی از آنها طرفداری انگلیزها را پیشه گرفته بوطن و ملت خود غدر

و خیانت نمودند ؛ و بعضی برضد آنها حرکت کرده بادشمن وطن بمحار

ربه و مقاتله قیام ورزیدند . و بعد از آنکه حضرت امیر عبد الرحمن خان

وطن را از چنگ دولت اجنبی رهایی داده اعلان استقلال امارت افغانستان را نمود گروهی را که طرفداری انگلیزها را کرده غدرو خیانت شان بوطن و ملت ثابت شده بود بسبب این خیانت پر جنایت شان فرار ساخت ، و گروهی که بعکس آن بود بسببی که هر یک خود را فاتح یگانه افغانستان میشمردند ، و در هر اجرا آن حضرت امیر بکبر و نخوت مغرورانه خود مانع می آمدند از آنرو و بجز فرار ساختن آنها دگر چاره نبود . و هم چه حاجت ! دولت علیه شما که ششصدساله یکدولت پر قوت و باشوکت عظیم الشانی میباشد درینوقت حاضر در پیش چشم خود می بینم که برادر بزرگتر شان محبوس و اکثر شهزاده گان خاندان سلطنت سنیة شان مأسور هستند که اینگونه کارها از امور طبیعتی دولتها دیده میشود .

صدر اعظم جواد پاشا از بنسخن حضرت پدر که سیاست و پولیتیکه حضرت عبدالحمیدخانی یک صدمه بزرگی میزد آنقدر رم خورد که هماندم سخن را بر دیگر وادیها گردانیده این مباحثه را تبدیل داد ، و بر پا خواسته گفت :

— امروز بهمین قدر صحبت اکتفا میورزم زیرا وقت رفتنم بیسایه عالی نزدیک شده امید میکنم که تادری نخباباشید یکدیو یاز دیگر نیز باشه ایلاقات بتوانم .
حضرت پدر نیز بر پا خواسته و دست ، صافحه با حضرت پاشا داده گفت :
— از شرفیائی صحبت ببارکت جناب پاشا امروز خودم را بختیار میباشم .
رم . شما یک زجدارم که آنهم عبارت از طلب کردن حسن توجه و التفات صداری پناهی شانست در حق فرزندم (محمود) .

پاشا — فرزند شما کجاست و بچه کار و ما موریت دولت مستخدم است ؟
حضرت پدر — فرزندم محمود همین است که بحضور حاضر میباشد ، و بجز خدمت گذاری خود من و ترجمانی بی زبانی من دگر کار و ما موریتی ندارد .

پاشایک نظر تعجب واستغرابی عن نظر کرده گفت :

— اگر خود شما نمیگفتید ، من چنان میداشتم که جناب بیگ از مردمان محالک ترکیا خواهد بود . زیرا زبان ترکی او هیچ فرقی از مردمان استانبول ندارد . وضع و هیئتش نیز همچنین نشان میدهد که از مردمان استانبول باشد . بیکار بودن او هیچ صورت جائز دیده نمیشود . بهمه حال میباشد که در دو ایردولت ، امور شود ، تا ولت او و او ایردولت مستفید شود . حضرت پدر — دولت او را همین خدمت ترجمانی و خدمتگداری خود من گذاشته اکتفا ورزید ، و چون بمویدت و شکر گذاری من خواهد بود ، ولی رجای من اینست که بیک رتبه دولتی سر فر از شود . پاشا — بسیار خوب من امروز در باب رتبه ناله برای او اها میگویم ، و انشا الله ترقی خواهد کرد اگر چه رتبه عالیتر احق دار دولتی تدریج را بهتر میدادم . والحاصل به بسیار فرحت و محبت از حضور صد ارتد هی و داع کرده بامها تدار خود سعید بیگ به سه نمانه شاهی آمدم .

و قتیکه از شام شریف میرا آمدم برای احتیاط مصارف سفریه خودمان مبلغ یکصد لیره در بنگ عثمانی داده بودیم که در استانبول بگیریم . و چون در جیب ما چیزی باقی نمانده بود کیفیت را بحضرت پدر عرض کرده برای گرفتن مبلغ مذکور به امرشان در عرابه نشسته عرابه چی را بسوی بنگ عثمانی اشارت دادم . عرابه چی گفت :

— از راه بالات شریف ، بیبرید یا از پایان ؟

گفتم — از راه بالائی تقسیم و بیگ اوغلی .

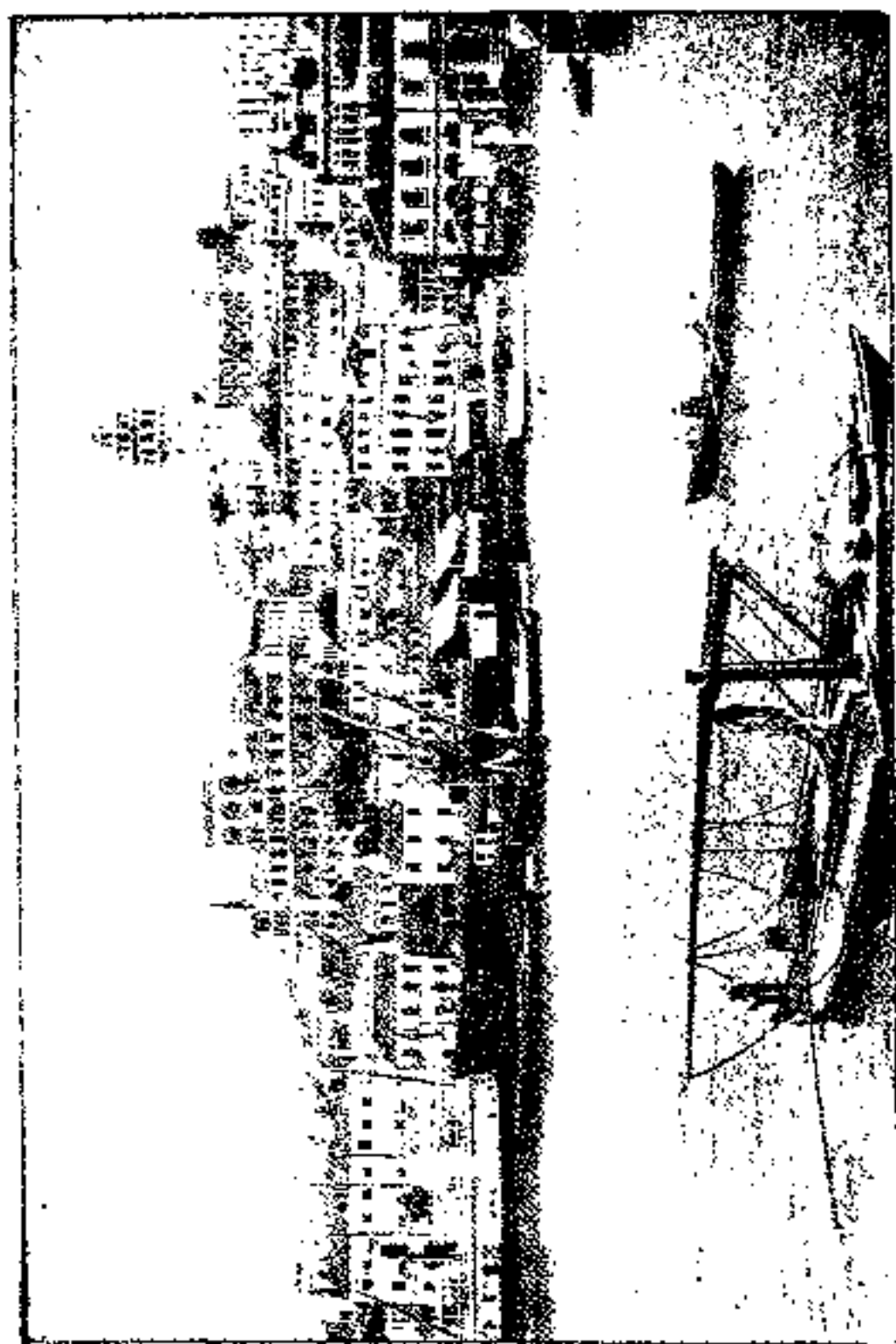
عرابه چی اسپهرا را مقیم کرده دو اسب کرنگ بکرنگ قشک اربابه قویه زرنگ خوش رنگ را مانند باد صرصر کشیدن گرفت . بطرف ده دقیقه جاده لطافت و طراوت پاش بیدرنگ (نشا نطاش) را در نور دیده

برجاده بزرگ (پانگالتی) و (شیشلی) یکسوی میدان (تقسیم)،
 و از تقسیم یکسوی دست راست دور کرده راه جاده عظیمه صفا آماده
 یازار حشمت آثار (بیگ اوغلی) را گرفت و بظرف ده دقیقه از میدان



جاده ، و پانگالتی تپه باشی

تقسیم فرحت و سیم تابه (غلطه سرای) و از انجا بسوی جاده سر نشیب
 (تپه باشی) ره بسیار گردید که یکطرف این جاده حشمت آماده رادیوار
 کتاره آهنین بسیار مزین و منتظم باغچه (تپه باشی) که از باغچه های عمومی
 ملتی بسیار عالی این شهر شهر پینظیر شمرده میشود. و طرف دیگر آنرا
 عمارت های سربلک کشیده خوش بنای خانه ها و اولها و ایارتیها نهاد بر



منظره خارجی بنک عثمانی از طرف حجر . اصل عمارت بنک با تیر نشان داده شده

گرفته است که طبقه زیرین این عمارات جهاه گی دکانهای اقسام اصناف
میباشد در گذشته نيساعت بزوال مانده درپیش عمارت چارطبقه بسیار
عالی و جسیمی که در يك بازار سر نشیب و اسی مبنی بود توقف نمود .

عرا به جیء خوش لباس مادر و ازه عرا به را باز کرده گفت :

— بفرمائید . اینست (بنگك عثمانی) .

از عرا به پائیم را رپته آخوین بنای عظمت ادای مذکور نهادم ، و
بقدر چارپته زینت بسیار بردار در برابر ابالایر آمده از دروازه بزرگ و اسی
داخل بنا گردیدم و بر زینت فراخ و عریض کتاره دار مجلای ده قدمه بالا
برآمده خود را در يك (کور و دور) یعنی صفا یا کوچه و سبع محتشمی
یاقم . در طرف دست چپ از يك دروازه بسیار بزرگی در يك دالان
بسیار جسیم بر مردم و ازدحامی داخل شدم . این دالان اصل بنگك
است که در وسط دالان يك دایره مدوری موجود است که از زمین بقدر
يك متر دور ادور بايك سد . نیز مانند دیوار شکل چوبی گرفته شده و بر سر
آن بقدر یکنیم . متر بلندی يك کتاره بسیار منزین برنجی طلا مانند دورا
دو این دایره را که بوسعت بیست متر در بیست متر می آید احاطه کرده .
در هر جا از کتاره های مذکور يك يك دريچه كوچك كوچكي برسد
نیز مانند قوسشی مذکور باز شده . و در پیش هر دريچه يكيك مأموری
نشسته و بر هر دريچه يك لوحه بنجی ه . وضع کار را نشان میدهد و آویخته
است . مأمورین دایره همه گی در درون همین کتاره در پیش سدها
نشسته اند . و الحاصل چون از دروازه داخل شدم در پیش دريچه اولی
آمده (چك) یعنی بيچك خود را از دريچه مأموری که آنجا نشسته بود
پیش کردم . مأمور مذکور بيچك را گرفته و ممبر آنرا با شبر کتانی که در
الماری زیر دستش بود تطبیق ، و يك نمبر و اشارتی بر آن نوشته گفت :

— زحمت کشیده در پایش صند و قداز بپیرید .

و بدست خود بسوی راست اشارت نمود . تشکر کرده در دایره صند و قحطان رفتم که آنجا نیز بایک پنجره آهنین فصل یافته بود . از دریچه بچك را بیاوردادم ، او نیز بک نظری بر نمبر آن انداخته ، مبلغ صد طرای عثمانی را حساب کرده بمن تسلیم نمود . طلاها را در جیب کرده از بسنگ برآمدم اما اینرا هم بگویم که این بنای پر حشمت تنها از همین قدر نیست که من دیدم سه چار طبقه يك عمارت پر شکوهیست که بر بسی دوایر تقسیم یافته ، و در طبقه های بالایی آن با (اسانسور) یعنی زینت های چراغ اقبال رفت و آمد میشود و همه دوایر آن ، متعلق امورات اداره ، و مجلس ، و دفترها و معاملات بسنگ است ، و همه دوایر بایکدیگر بتلفون مربوط میباشد .

از بسنگ عثمانی برآمده و در عرابه نشسته عرابه چی را بر فتن سمت استانبول اشارت دادم . مقصدم این بود که دوست خود (صادق) افندی را که در سمت استانبول و محله (چنبرلی طاش) اقامت دارد ملاقات کنم . این صادق افندی ، میرزا محمد صادق آخند زاده پسر ، از شیر محمد قد هاریست . هر گاه میخواهم که ترجمه احوال او را در اینجا بنویسم میباشد که دو جلد کتاب مستقل نوشته کنم . زیرا این شخص بسن جوانی از وطن خود فدا شد ، ترک دار و دیار کرده به ایران آمده است و درینوقت تخمیناً پنجاه ساله يك آدمی میباشد . نصف این عمر غربت خود را یعنی تقریباً نژده سال حیات گران بهای خود را در ایران ، و نصف دیگر آنرا در استانبول بسر آورده که هر يك ازین دو عمر او يك يك جلد کتاب میخواهد . علم ، فضل ، شاعر ، فلسفی ، کیمیوی ، صنعتکار ، خطاط يك ذایتیست . در سفر دوم استانبول خود با او ملاقی ، و دوستی بسیار صمیمانه با هم رسانیده بودیم . لهذا درین سفر باز میخواستم که نادیده بگذرم .

در اثنا سیکه همراه ام از بازار مایل بانگ فرو آمده از بازار پر نوشتار
جواهر فروشان (غلطه) که مقابل (جسر) افتاده است همگذاشت ،
بناگهان چشمم بر پسر بزرگ موسیو (دیمتری) پسر رفیق راه ما بر خورد
که در پیش دروازه بلورئی دکان جواهر فروشی خود ایستاده بود .
لوحة جسیم بسیار طولانی که در میان چو کات بردار طلا کاری گرفته
شده ، و روی آن یکپاره بلور ، و بابلور جیوه طلایی حر و قات فرانسوی بریده
شده گئی نام و عنوان و صنعت ، و سیو دیمتری و نمبر دکان او به آن بلورهای
بریده شده گئی و بر آن لوحة بلورئی نوشته شده بود ، و در زیر آن بخط
نسخ عربی نیز بهان عباره يك لوحة آویخته شده بود بخوبی بمن دانستند
که دکان موسیو دیمتری همین است .

حسن انسانی عجیب چیز است ! همه حسیات بیک جوش و خروش آمده ،
و چهره لطیفه متبسما نه ما دام (ماری) در نظرم مانند يك لوحة نفیسه
تصویر حسن و عشق جلوه گر گردیده ممکن نشد که همراه جی راه توقف
اسرند هم !

همراه جی دروازه همراه قوپه را بار کرده از زبته همراه پیم رابر
سرتک پیاده رو پیش روی دکانها گذاشتم ، و یاموسیو (نیکولا) پسر موسیو
دیمتری دست داده داخل دکان شدم .

دکانهای جواهر فروشی شهرهای مشهور مدیته نشور اور و پارا گدا
سیکه دیده باشند میدانند که زینت و جمال آن بچه درجه است . دکان موسیو
دیمتری همه محاسن زینت را داراست . جبهه عریض آن که بطرف
بازار است بایک پاره بلور باصفای بزرگی که تقریباً چهار متر طول ، و سه
متر ارتفاع دارد مستور است که در پشت این بلور پاره از طرف درون
دکان رفهای مایل مخمل سیاه که بقدر نیم نیم متر عرض دارد سرتاسر

کشیده شده و برین رفها هزاران آسیاب زیوروزینت جواهر نشان بیک ترتیب و وضع دلنشینی چیده شده است . از بالای این جبهه بلوری از يك دروازه بسیار مزین بلوری در داخل دکان درآمده میشود . همه و سعت این دکان بقدر پانزده گز درازی ، و شش گز ریخته مستطیل الشکل است که در وسط خانه میزهای صندوق بلورینی وضع شده در میان این صندوقهای بلورین انواع زیور و زینت جواهر فروشی از قبیل ساعتها و بوزو شها ، و مدالیونها ، و گلکهای سر ، و گلکهای یخن و گوشواره و کاور بند و تاج ، و پن و غیره در صندوقچه های مخملین که سرهای شان باز داشته شده در نظر انظار مشتریان شان زهره آسا منظره پروینتی میدرخشاند .

در اطراف دیگر دکان نیز همچین است . در شبها بعضی انوار الکتریکی ضیاء انشاری نیز در پشت بلور جبهه گذاشته شده درخشندگانی آنها بازار را بیک سبای لطافت غوطه میدهد .

خود موسیو . دیمتری در جهت مقابل مدخل یعنی دروازه دکان بريك چو کئی بکبابه کتاره دار دوازی در پشت يك نیز پن کتابخانه داری نشسته بود . خدمه دکان که بسیار جوانان با تربیه و خوش لباس و همه سر بره بودند ، در پیش میزها ، مشتریان را که اکثر از طایفه لطیفه نسوان بودند بخرداری رهبری میکردند ، و آشیای پسند شده شانرا بر کاغذ های کتابچه جیبی خودشان لیسته یعنی بچک و از نوشته با خود ، دام یا موسیو در پیش میز ، موسیو دیمتری خدمتگزاره رهبری کرده ، و خود موسیو بچک را بکنظری کرده قیمت آنرا میدهند و مال را مشتری گرفته بی کار خود میرود .

بمجرد افادن نظر . موسیو دیمتری برهن بیک بشاشت و حسن قبولی پیش آمده و با هم ، مصافحه کرده از احوال صحت و عافیت همدیگر خود جوابا

شدیم . او از احوال خودشان و من یکقدری از احوال خودمان بحث
رانده تا بر جای او با هم نشستیم و یک دو پیاله که حاضر کرده بود
با هم نوشیدیم .

گفتم — آیا جناب مادام ها و ماد مواریل صحت دارند ؟

گفت — بسیار شکر همه شان جوراست . حتی مادام ماری در هر
وقت شمارا یاد آوری میکنند .

گفتم — نزاکت و شفقت شانت تشکر میکنم . انشاء الله مخصوصاً

یک روز بزبان شان شرفیابی حاصل خواهم کرد .

والحاصل بقدر نیمساعت باه و سیو دیمتری صحبت کرده ، و یک دوسه

پاره اسبابی از دکانش خریده ازدکان برآمدم ، و در همراهی نشسته همراه

جی راتقی سمات استنبول امر کردم که از راه (امین اوگی) و (سرکه

جی) ، و (ااصوفیه) و جاده کبیر (دیوان یولی) به (چمبرلی طاش)

برود . همراه جی (سمعاً و اطاعتاً) گفته بظرف پانزده دقیقه بازار

گرم غلطه زاترک ، و (کوپری) یعنی جسر حسینتر از پری را بسرعت در

گذشته از راهیکه به او اشارت داده شده بود . به (چمبرلی طاش) نام

موضع استانبول واصل گردید . از همراه برآمده همراه جی را به توقف

در همانجا امر نمودم ، در کوچه که بدست چپ در بازار داخل میشد درآمده

در یکی از عمارتهای آنجا درآمدم ، و بر طبقه سوم عمارت مذکور دروازه

اوتاق نمبر (۳۷) راسه بار آهسته با سرچوب دست خود زده بعد از آنکه

جواب (بهر مائید !) را از درون اوتاق گرفتیم پیچ در واره را تاب

داده داخل اوتاق شدم :

صادق بقرارات مستمرتی خود بکسابت مشغول بود . یک فریادی

بر آورده و قلم و کاغذ را یکسو افکنده بیک سرور فوق العاده مرا استقبال

نمود بعد از مساجد و معانقه با هم نشستیم .

گفتم - خوب این چه استغناست میرزا ! ارمدت سه روراست که مادر استانبول باشیم و شما تا بحال برای ملاقات حضرت طرزی صاحب نیامدید تا امروز خود آیدم که به بیست مرده یازده ؟

گفت - نیامدیم را سبب این بود که شما بیایدید در فردای روز رسیدن شما به استانبول بواسطه اخبار اقدام خیر شدم . و از مهمان شدن شما در مهمانخانه بادشاهی نیز آگاه شدم . ولی چون میدانستم که شما همه حال برای دیدن من خواهید آمد لپذا بخدمت شما بحضور حضرت طرزی صاحب تشریف خود را ماستریا فتم و از اثر و انتظار کشیدم .

گفتم - چون چنین است بسم الله ! عرابه حاضر است .

صادق افندی تا جبه و عمامه خود را يك انتظامی میداد . مهم يك سیگاره کشید به اتفاق هم از عمارت مذکور برآمده در عرابه خود نشستیم . عرابه به جی رابار راه بیگ اوغلی برفق مهمانخانه امر دادم . بعد از مرور یک ساعت عرابه مادریش در واره مهمانخانه توقف ورزیده با صادق افندی بحضور حضرت پدر شرفیابی حاصل کردیم . و تا بوقت شام از هر دو هر رهگذر حضرت پدر ، با صادق افندی از سر گذشتهای ماضی و حال صحبت کرده و طعام شام را نیز تناول نموده و یک ساعت دیگر نیز صحبت بسر آورده امروز را به انجام رسانیدیم . صادق افندی رخصت شده بجای خود برفت و حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود تشریف بردند . منهم در اوتاق خود در آمده و وقوعات امروزینه را تا به اینجا در قید تحریر در آورده بخواب راحت فرورقم .



روز پنجشنبه ۶ ذی قعدة

صبح بوقت از خواب برخواستم ، بعد از آبدست ، و توالت دریشنی خود را کرده و صلوة صبح را ادا نموده در دالان آمدم . هنوز حضرت پدر بو ظایف صبحینه هادتی خودشان مشغول بوده بدالان تشریف نیاورده بودند . از پنجره یعنی دروازه آینه دار دالان بسوی منظره که (پانوراما) آسا در مدنظرم جلوه گر بود نظر کردم ، دیدم که یک غبار آب و دمه بسیار کثیف همه اطراف را استیلا نموده دلبر ناز نین درختان چین شهر مینو بهر استانبول با تمکین را در یک چادر کوچ آب روان مانند سرایا پچانیده بود . شهر بیک محبوبه لطیفه برهه خواب آلوده ، مانند که بار و پوش جاله ستاره دوزی پوشیده شده است . ستاره دوز فی آن عبارت از پرتو نشاری بعضی چراغهای گد هو است که هنوز در بعضی خانه ها خاموش نشده است .

رفته رفته دلبر پر ملاححت سراسر صباحت شهر بیدار میشود ، و یک حرکتی در عالمیان از او از یگان صدای فتار عرا به ها و رهسپاران برای کار ها ، و یگان صدا های تیز ، وزیر استمبو طها ، و صفیرهای پروم و انور های بزرگ بیدار میشود ، به آواز آنها آهسته آهسته جبهه بر انوار خود را از زیر چادر دمه ها و امیر هایند ، یعنی در جهت امتق غربی که طرف مد نظرم بود بعضی سرهای مناره های مسجد ها ، و خشتهای پخته ناوه نهای باه های بعضی خانه ها و نوکهای بعضی درختان سرو و چنار تپه های زمرد آسا ، و دگلها و دود کشتهای بعضی واپور ها در میان دود های غبار آسای دمه ها ظهور مینمود .

آهسته آهسته آفتاب جهانتاب خاوری از طرف شرق بالشکر خدمت پرور نزه دار شمعاعات حیات پرورئی خود برای بیدار کردن محبوبه شیرین کار استانبول همچون پری بسوی افق شرقی تقدم میورزید .
رفته رفته شمعاعات پرتوشار شمس جهان آرا آینه های عبارات و قصر های طرف (سرای بروئی) و (قاضی کوی) و (اسکدار) و (جاملیجه) را بایک قسمی از بحر بدر خشنیدن آورد . دمه های کشیف از حرارت حیات نثار شمس جهان آرا محو شده پری بمثال شهر ، با همه حسن و ملاححت خود عرض دیدار نمود .

سواحل جهت آسیای این شهر شهر بینظیر از حد دماغه که آنرا (دفتر دار بروئی) میگویند تا بسرتیه (جاملیجه) نام موضع دلفزا در پیش نظرم جلوه مینمود . از جهت (استانبول) که اوز و پاست از حد دماغه که آنرا (سرای بروئی) میگویند ، تابنازه عدلیه و یک قسمی از جامع (ایاصوفیه) و بعضی از مناره های جامع (سلطان احمد) پدیدار میگردد که مابقی جهت استانبول را تپه های بزرگ سز و خرم پر عمارت (نشا نطاش) و (پانغالتی) و (تقسیم) و (بیٹ او غنی) با عمارات عظیمه ، و قصرها و بازارهای جسیمه خود پوشیده داشته است .

من بنظاره این مناظر بدیمه پیشگاه نظر خود مشغول بودم و در لطافت های بدیمه آن مستغرق خیالات شاعرانه خود گردیده بودم که مهیا ندارما (سعید بیگ) از دردمانده (صباح شریف شهابخیرباد) گفته از احوال ما پرسید .

گفتم — بسایه شاهانه الحمد لله براحت تمام بصرمی آیم !

گفت — بیگ افندی ! امروز جناب شمار اسحر خیزی یم ، وازا

ترو منهم چون شمارا در دالان دیدم آمدم .

گفتم — برادر دیشب وقت تر خوابیده بودم از آرو وقت تر بیدار شدم .

درین اثنا دروازه اوتاق حضرت پدربازشده تشریف عالی خود را ارزانی فرمودند . سلام و احترام لازمه بجا آورده شد . در مقابل برنده نشستند و به نشستن ما هم امر کرده ، و به احوال پرسى تلطیف فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— بگانه آرزو و مقصد ما راحت و عاقبت شماست که مهمان عزیز و محترم ما هستید .

پدر — دعا و نیاز ما نیز سلامتی ذات خلاقیناهی و دوام ترقی دولت اسلام است . از همت شما نیز مخصوصاً تشکر میکنیم .

سعید بیگ — استغفر الله ، بنده خیلی مقصرم عفو شمارا میخواهم . پدر — من شما را فرزند خود می شمارم و از شما هیچ قصوری ندیده ام . بنده عرض کردم که :

— امروز حضرت پدر آ یا خیال یک سیر و سیاحت استانبول را ندارند ؟ فرمودند — اگر جناب سعید بیگ فرزند ما سببه بینند امروز خیال ریارت ناظر داخلیه (رفت) پاشا و ناظر معارف (مشیف) پاشا را دارم . سعید بیگ — بسیار مناسب است البته که در با بعالی و دایره نظارت معارف با ایشان ملاقات خواهد فرمود ؟

پدر — بلی ، زیرا وزرای دولت را در مقامات رسمی شان ملاقات کردن از تهلاکه آزاد تر است !

اینرا فرموده و یک تبسم معنیداری بسوی سعید بیگ کرده گفتند :

— آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

— ذات عالی شما بهتر میدانید ، البته ! . . .

پدر بسیار خوب چه وقت حرکت خواهد کرد ؟